

پایگاه سیاسی دولت جورج بوش و علل واقعی جنگ و اشغال عراق

در عرصه‌ی تحولات جهان و در محدوده‌ی آمریکا کدام‌ها هستند؟ در همین رابطه، و به نظر شما، وضعیت اقتصادی و سیاسی در جهان معاصر و در آمریکا چگونه است؟

- سیروس بینا: برای بررسی چگونگی پیش شرط‌های سیاست دولت جورج بوش، نخست باید به تحولات عینی جهان در دوران پاکس آمریکانا - یعنی نظام اقتصادی سیاسی پس از جنگ جهانی دوم - رجوع کرد. این برهه‌ی تاریخی در طی دوره‌ی سی ساله‌ی خود حامل طلوع و غروب هژمونی آمریکاست، که در نهایت به دوران تکاملی گلوبالیزاسیون سرمایه ختم شده است. به عبارت دیگر، از نظر تحلیلی، این دوران نمایش گر دیالکتیک تولد و مرگ هژمونی جهانی آمریکا و از نظر تاریخی، طلایه‌دار دورانی است که از دورن خاکستر آن، ققنوس سرمایه‌ی فراملی به پرواز در آمده است.

مفهوم هژمونی، البته، مفهومی است بحث انگیز که سال‌ها در میان نیروهای چپ سوژه‌ی بحث و بررسی بوده است. اما به نظر من، که نیز منطبق بر نظر آنتونیو گرامشی است، هژمونی را نباید با مفهوم استیلا یا سلطه اشتباه گرفت؛ زیرا مفهوم هژمونی همیشه هم راه با نمادی از اجازه می‌باشد و به همین جهت، استیلا و سلطه طلبی آن را به ضد خود تبدیل می‌کند. به نظر من، وجود هژمونی تابع چهار شرط توامان است: ۱- هژمونی یک مفهوم تاریخی است؛ ۲- هژمونی مفهومی قرین اجازه است؛ ۳- هژمونی با توسل به نهادهای بینابینی عاید می‌شود؛ و ۴- هژمونی نتیجه‌ی حل و فصل درونی است و نه تحمیل از بیرون.

به طور خلاصه، وجود هژمونی بین المللی آمریکا را می‌توان بر پایه‌ی عوامل مادی و ایدئولوژیک نظام و حداقل در دو وجه فشرده از ویژگی نظام بین المللی پس از جنگ سرد جست و جو کرد: ۱- وجه اقتصادی و سیاست‌های عمده‌ی تمرکز و تراکم سرمایه؛ و ۲- وجه سیاسی و سیاست‌های ایدئولوژیک نظام.

در حیطه‌ی اقتصادی، بازسازی خرابی‌های ناشی از جنگ در اروپا و ژاپن، زمینه‌ای گسترده برای انسجام هر چه بیش تر سرمایه داری غرب در مقابله با شوروی به شمار می‌آید. آمریکا که از این گونه ویرانی‌ها مصون مانده و در فاصله‌ی دو جنگ جهانی نیز مراحل جانشینی بدون معارض خویش را بر اریکه‌ی قدرت جهانی - پس از تلاشی نظام پیشین پاکس بریتانیکا (Pax Britanica) - از سر گذرانده بود، با اعلام

□ برای یک بررسی اولیه از وضعیت سیاسی - اقتصادی آمریکا، شاید بد نباشد از این جا شروع کنیم که از نظر شما، روی کار آمدن جورج بوش (پسر) نتیجه‌ی چه عواملی بوده است؟ و وی از جانب کدام بخش از سرمایه داری آمریکا حمایت می‌شود؟

- سیروس بینا: برای این که بتوانیم به بررسی دقیق تحولات اخیر درون هیات حاکمه‌ی آمریکا - به ویژه انعکاس آن در دولت جورج بوش (پسر) - بپردازیم، ضروری است در ابتدا به پیش شرط‌های تاریخی این دوره، مختصر نظری بیان‌داریم.

دنیای جورج بوش نمایش گر کامل دنیای تک افتاده و واپس گرای دولت آمریکاست، که بی تردید بدون فروپاشی تاریخی نظام پاکس آمریکانا (۱۹۴۵-۷۵، Pax Americana) میسر نبود. هم چنین فروپاشی بلوک شوروی در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ را نیز می‌توان به مثابه کاتالیزوری منفی در این دوران به حساب آورد. این کاتالیزور منفی در سال‌های دهه‌ی ۱۹۹۰ به قشری کوچک، اما بس خطرناک و واپس گرایانه که از دیرباز در حاشیه حرکت می‌کرد، یک باره مجال خودنمایی داد. این قشر جنگ طلب، که امروز به نام نومحافظه کاران خوانده می‌شود، پس از انتخابات سال ۲۰۰۰، عناصر ایدئولوژیک خود را در رده‌های بالای دولت جورج بوش (پسر) به کار گمارد. این قشر، هم راه با قشر گسترده‌ای از بنیادگرایان دواشه‌ی مسیحی (Christian Zionists) و نیز طیف فشرده‌ای از ایدئولوگ‌های انگلی «جنگ سرد»، دلالتان فاسد تولیدات تعرضی نظامی و کارچاق کن‌های قاچاق اسلحه، پایه‌های اجتماعی و ایدئولوژیک دولت بوش را تشکیل می‌دهند. به عبارت دیگر، جورج بوش از جانب ملقمه‌ای از پس ماندگان انگلی جنگ سرد، بنیادگرایان فئاتیک مسیحی، و واماندگان سکولار صهیونیسم بین المللی جانب داری می‌شود. اما باید دقت کرد، که تفوق و چیرگی بلامنزاع این جناح بر دیگر جناح‌های درون هیات حاکمه‌ی آمریکا بدون واقعه‌ی اسف ناک و غافل گیر کننده‌ی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ و سوء استفاده‌ی فوری و تبدیل اتوماتیک آن به یک کودتای گسترده‌ی ایدئولوژیکی و سیاسی در عرصه‌ی داخلی، و هم چنین سیاست خارجی، امری نبود که به آسانی انجام پذیر باشد.

□ اشاره به پیش شرط‌های تاریخی کردید. این پیش شرط‌ها

برنامه‌ی مارشال (Marshall Plan)، ایجاد بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و دیگر نهادهای اساسی سرمایه‌داری، مجموعه‌ی کشورهای صنعتی غرب را به زیر چتر هژمونی خویش هدایت کرد. از طرف دیگر، آمریکا یک نظام پولی را در جهان پایه‌گذاری کرد، که در آن دلار به عنوان ذخیره‌ی پول جهانی با رابطه‌ای مستقیم با طلا، تفوق کاملی بر ارزش‌های تمامی کشورهای جهان پیدا کرد. هم‌چنین آمریکا با اعلام



رشد ناهمگون سرمایه‌داری، به رشد و گسترش کیفی سرمایه و تکامل فرم فراملی آن کمک فراوان کرد. و بدین ترتیب، رشد سرمایه‌ی فراملی (مضروف) از ابعاد محدود نظام موجود (ظرف موجود) فراتر رفت و بالاخره نیز آن را درهم شکست.

در این جا خاطر نشان باید کرد، که انکشاف و انتشار سرمایه‌ی فراملی (نه چندملیتی) خودآغازی است برای تکامل گلوبالیزاسیون سرمایه، که با ادعای «آمریکایی‌شدن» («Americanization»)،

از جانب جریان‌ات چپ سنتی (نظیر گردانندگان مجله‌ی «مانتلی ریویو»)، هیچ قرابتی ندارد.

در مواجهه با این اوضاع، آمریکا اکنون با پارادوکس تاریخی افول هژمونی خویش در دوران تکامل جهانی شدن و پروسه‌ی انباشت فراملی سرمایه‌ی رو در روست؛ چه، رقابت ارگانیک و گسترده‌ی سرمایه‌ی اکنون در ورای بلوک بندی‌های سنتی دوران گذشته صورت می‌گیرد. بنابراین، جهانی شدن سرمایه و تکامل آن در دوران گلوبالیزاسیون لزوماً تر «سرمایه‌داری انحصاری» را نفی می‌کند؛ زیرا تر «سرمایه‌داری انحصاری»، بلوک بندی سرمایه را در قالب کارتل‌ها و انحصارات و در رابطه‌ی مستقیم و بلاواسطه با قدرت‌های بزرگ ارزیابی می‌کند. و بدین ترتیب، برای ارزیابی جهان تکامل یافته‌ی سرمایه‌داری با محک «تئوری ارزش» مارکس جایی ندارد. به عبارت دیگر، به قول پال سوئیزی، تعیین‌کنندگی مستقیم کارتلی دیگر نیازی به تئوری ارزش ندارد. و حال آن که وجود کارتل‌ها و انحصارات متعلق به دوره‌ی است، که هنوز تمام جهان کاملاً به تسخیر روابط اجتماعی سرمایه‌داری در نیامده بود و در نتیجه، تعیین تکلیف بلاواسطه‌ی سرمایه‌داری هنوز برد تاریخی خود را از دست نداده بود. در چنین مرحله‌ای، ما هنوز در عرصه‌ی جهانی (منظور در کشورهای «جهان سوم») با مکانیزم انباشت در دوران ماقبل سرمایه‌داری روبرو هستیم. اما تر گلوبالیزاسیون با تر «سرمایه‌داری انحصاری» قرابتی ندارد؛ زیرا در سرمایه‌داری انحصاری خود انحصار جانشین «تئوری ارزش» مارکس می‌شود و معنی انحصار در عمل نافی مفهوم رقابت در اندیشه‌ی مارکس است. برای مثال، پال سوئیزی، سرمایه‌داری را به دو دوره تقسیم می‌کند: ۱- دوران رقابت آزاد؛ و ۲- دوران انحصار. بدین ترتیب، پیروان سوئیزی، گلوبالیزاسیون سرمایه، اولویت «تئوری ارزش» و رقابت بیش از پیش سرمایه‌داری در این دوران را به «آمریکایی‌شدن» جهان و عدم کاربرد تئوری ارزش مارکس تعبیر می‌کنند. و از این رو، ضمن ادعای هژمونی برای آمریکا، تضاد سرمایه‌داری را با بلوک بندی‌های دوران پیشین کارتل و انحصار، وارونه محک می‌زنند. اما حقیقت این است، که اگر آمریکا هژمونی داشت، چرا امروز به سبک گاو در بازار چینی فروشان عمل می‌کند؟!

کمک‌های مالی، هم‌راه با سیاست‌های رفرم ارضی، خیل عظیمی از مردمان مناطق استعمار زده‌ی سابق را - که به تازگی از یوغ امپراتوری انگلیس و سایر امپراتوری‌های دست دوم رها شده بودند - در نظام جدید پاکس آمریکانا ادغام کرد. این تحولات، قابلیت‌ها و امکانات اقتصادی، همه و همه، از پایه‌های استوار مادی و اعتلای ایدئولوژیک نظام پاکس آمریکانا و هژمونی تاریخی این نظام حکایت می‌کند. به عبارت دیگر، این هژمونی نظام است که به آمریکا اجازه‌ی داشتن هژمونی را داده است. برای مثال، نگاهی به رابطه‌ی رژیم شاه با دولت کندی و ماجرای فشار و پس‌گردنی وی به شاه در انجام رفرم ارضی و سایر رفرم‌های حاشیه‌ای - که در ایران به «انقلاب سفید شاه و ملت» معروف شد و چیزی جز اعمال هژمونیک امپریالیسم آمریکا نبود - مفهوم هژمونی را آسان تر می‌کند.

در وجه سیاسی و ایدئولوژیک، آمریکا «استراتژی مهار» را نه تنها در مورد بلوک شوروی به کار برد، بلکه با «مهار» حکومت‌های مستقل و دموکراتیک، ریشه‌های دموکراسی تازه پا را در مجموعه‌ی «جهان سوم» از بن بر کند. «استراتژی مهار» دیگر آمریکا همانا مهار جامعه‌ی مدنی خود آمریکا بود، که منجر به تلاشی سازمان‌های مردمی و اتحادیه‌های مترقی کارگری و نهادهای سیاسی پیش رو در محدوده‌ی خود آمریکا شد.

استراتژی سه‌گانه‌ی مهار، البته، از موضع قدرت ارائه و اعمال شد. اعمال چنین قدرتی به طریق هژمونیک بود؛ زیرا آمریکا نابودی جهانی را که متعلق به خود او بود، و رابطه‌ای ارگانیک با آن داشت، به هیچ وجه جایز نمی‌دانست. از این رو، به سبب این که هژمونی یک کلیت مادی و تاریخی است، با نگاهی دقیق می‌توان به وجود و یا عدم وجود هژمونی آمریکا به سادگی پی برد.

اما بحران هژمونی آمریکا زمانی شروع شد، که فروپاشی نظام پولی جهانی - معروف به «برتون وودز» («Bretton Woods») - با فشار شرکای اصلی درون امپریالیستی نظام، که دیگر به صورت رقابتی سرسخت در آمده بودند، به یک تازی دلار به مثابه تنها ارز پشتوانه‌ی پول بین‌المللی خاتمه داد. به علاوه، نظام پاکس آمریکانا اگر چه بر اساس اولویت مفهوم ارگانیک «دولت - ملت» («Nation - State») بر پا شده بود، اما با اعمال هژمونیک سیاست‌هایی نظیر رفرم ارضی، فرماسیون‌های ماقبل سرمایه‌داری را در کشورهای «جهان سوم» از میان برداشت و بدین ترتیب، راه انباشت سرمایه‌های بین‌المللی را در گوشه و کنار جهان تسطیح کرد. اعمال این سیاست، ضمن

□ واقعه‌ی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ چه نقشی در این میان داشت؟ و به چه تغییرات و یا تاکیداتی در دکترین کنونی سیاست خارجی آمریکا انجامید؟

به نظر من، واقعه‌ی یازدهم سپتامبر بهانه‌ای به دست نومحافظه کلان داد، تا با هم کلری میلیتاریست‌های نیکسون منش و دلانان جنگ سرد و نیز پشتیبانی بنیادگرایان مذهبی (صهیونیست‌های مسیحی)، قدرت را در هیات حاکمه‌ی آمریکا قبضه کنند. با این همه اما، علی‌رغم این کودتا، صدای توده‌های مردم ضد جنگ - به رغم تلاش دولت و سکوت مرموز وسایل ارتباطات جمعی در آمریکا - به گوش جهانیان رسید. و این مهم، البته، مرموز گستردگی وسایل ارتباطات جمعی در شکل فراملی آن و گلوبالیزاسیون بخش انفورماتیک در حیطه‌ی جهانی است.

- سیروس بینا: واقعه‌ی یازدهم سپتامبر مانند کبریتی بود، که به انبار باروت نگون ساری آمریکا کشیده شد. بدون آن که وارد شرح چگونگی و پیدایش گروه «القاعده» و نقش بن لادن - به عنوان دست راست دولت آمریکا در مصاف فرسایشی افغانستان - در مقابله با نیروهای اشغال‌گر شوروی بشویم، توجه به نقش پدیده‌ای که امروز به آن «اسلام سیاسی» می‌گویند، لازم است. این پدیده به مثابه شمشیری است دو لبه، که تجلی آن را می‌توان در سیاست آمریکایی «کمر بند سبز اسلام» در آسیای غربی و مرکزی و یا در سیاست اسرائیلی ایجاد «حماس» در مقابله با نیروهای سکولار آزادی بخش در فلسطین به وضوح ملاحظه کرد.

در رابطه با واقعه‌ی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ باید گفت، که این‌ها جوجه‌های جنگ فرسایشی افغانستان بودند، که یک باره در میان برج‌های دوقلوی نیویورک و در ساختمان پنتاگون در واشنگتن سر از تخم به در آوردند. (از طرف دیگر، انتخابات اخیر در

فلسطین که به گزینش دموکراتیک «حماس» ختم شد هم به نوبه‌ی خود پیچیدگی‌های اسلام سیاسی و انطباق آن را با ضرورت‌های سیاسی در عصر افول هژمونی آمریکا در ذهن متبادر می‌کند). علی‌رغم ابراز نظر مثبت و یا نظر منفی در رابطه با این گونه ایدئولوژی‌های اسلامی، دوران اسلام به اصطلاح نوکرمش - که خود از ویژگی‌های نظام پاکس آمریکانا به شمار می‌رفت - دیگر به سر آمده است. اما بروز این واقعه‌ی مشخص، که محصول تحولات ساختاری است، به مثابه رحمتی الهی از جانب نومحافظه کاران فرصت طلب تلقی شد. بدین ترتیب، دیک چینی و دونالد رامسفلد هم راه با کاندالیزا رایس، بلافاصله در صبح روز دوازدهم سپتامبر با ترغیب نومحافظه کارانی نظیر پاول ولفوویتز، ریچارد پرل، داگلاس فیت و... برنامه‌ی اشغال فاشیستی و تغییر نقشه‌ی تمامی خاورمیانه را از کشوری میزهای قدیمی خویش بیرون آورده و طرح حمله به عراق به عنوان قدم نخستین (نه حمله به القاعده، نه حمله به افغانستان، بلکه حمله به عراق به عنوان قدم نخستین) را در دستور کار خویش گذاشتند. ولفوویتز و پرل می‌دانستند، که چینی و رامسفلد، بوش را مانند موم در میان پنجه‌های خود دارند. به همین منظور بود، که چینی و رامسفلد برنامه‌ی خنثی کردن وزارت امور خارجه و سازمان سیا را در وهله‌ی نخست طرح ریزی کردند. در همین رابطه، از سردبیر فعلی مجله‌ی «مانتلی

ریویو»، جان بلامی فاستر، که به تغییرات جدید سیاسی در آمریکا هیچ گونه بهایی نداده و اوضاع و احوال را بر سبیل معمول ارزیابی می‌کند، باید پرسید: اگر این یک کودتای سیاسی به حساب نمی‌آید، پس بفرمایید معنی کودتای سیاسی را برای ما تعریف کنید!

به نظر من، واقعه‌ی یازدهم سپتامبر بهانه‌ای به دست نومحافظه کاران داد، تا با هم کاری میلیتاریست‌های نیکسون منش و دلانان جنگ سرد و نیز پشتیبانی بنیادگرایان مذهبی (صهیونیست‌های مسیحی)، قدرت را در هیات حاکمه‌ی آمریکا قبضه کنند. با این همه اما، علی‌رغم این کودتا، صدای توده‌های مردم ضد جنگ - به رغم تلاش دولت و سکوت مرموز وسایل ارتباطات جمعی در آمریکا - به گوش جهانیان رسید. و این مهم، البته، مرموز گستردگی وسایل ارتباطات جمعی در شکل فراملی آن و گلوبالیزاسیون بخش انفورماتیک در حیطه‌ی جهانی است.

دکترین کنونی، پس از این کودتای سیاه، «دکترین پیش دستی» است، که این خود بازتابی از اعلام شکست تاریخی و اذعان به تک افتادگی، آسیب پذیری و بی‌چاره‌گی آمریکا به معنی واقعی کلمه می‌باشد. عمل کرد این دکترین، نتایج خود را در افغانستان و عراق به وضوح نشان داده است. اعمال سیاسی این دکترین، هم چنین نتایج شکست خود را در ونزوئلا، کره شمالی، ایران و... نیز تا اندازه‌ای آشکار کرده و در آینده هم به وضوح نشان خواهد داد.



□ یک مساله‌ی مهم در دکترین سیاست خارجی آمریکا، مساله‌ی خاورمیانه - از جمله، ایران - است. از نظر شما، رئوس طرح و سیاست استراتژیک دولت کنونی آمریکا در این باره چیست؟

- سیروس بینا: همان طور که در بالا شرح دادم، دکترین جدید سیاست خارجی آمریکا، که در سال ۲۰۰۲، یعنی کم‌تر از یک سال پس از واقعه‌ی یازدهم سپتامبر، با عجله سرهم بندی شد، همانا «سیاست پیش دستی» به شمار می‌رود، که در روابط بین‌المللی دولت آمریکا به مثابه یک عامل مطلق و یک طرفه در اعمال خشونت و خصومت به کار گرفته می‌شود. این دکترین، به عکس دکترین پیشین پاکس آمریکانا، نه بر پایه‌ی حقایق و داده‌های عینی و نه بر اساس ارزیابی‌های منطقی از پدیده‌های سیاسی و رخ داده‌های ایدئولوژیک در عرصه‌ی بین‌المللی استوار است، بلکه تمامی این دکترین به حالت، روحیه و بالاخره مزاج (!) اجرا کنندگان و مقاصد نامعلوم و نامحدود آنان

دکترین جدید سیاست خارجی آمریکا، همانا «سیاست پیش دستی» به شمر می‌رود، که در روابط بین‌المللی دولت آمریکا به مثابه یک عامل مطلق و یک طرفه در اعمال خشونت و خصومت به کار گرفته می‌شود. این دکترین، به عکس دکترین پیشین پاکس آمریکانا، نه بر پایه‌ی حقایق و داده‌های عینی و نه بر اساس ارزیابی‌های منطقی از پدیده‌های سیاسی و رخ داده‌های ایدئولوژیک در عرصه‌ی بین‌المللی استوار است، بلکه تمامی این دکترین به حالت، روحیه و بالاخره مزاج (!) اجرا کنندگان و مقاصد نامعلوم و نامحدود آنان بستگی دارد.

بستگی دارد. خلاصه آن که، این دکترین بر اساس تشخیص دیک چینی، معاون ریاست جمهوری آمریکا، به دکترین «یقین یک درصد» معروف شده است؛ چرا که وی، حمله به افراد - اعم از داخلی یا خارجی - و نیز حمله به کشورها، مناطق، سازمان‌ها و تاسیسات بین‌المللی را در حالی که ۹۹ درصد یقین در عدم دخالت آنان موجود است، جایز می‌داند.

من این دکترین را «دکترین هوس‌های امپراتور» نام نهاده‌ام. این گونه هوس‌ها، البته، بیان‌کننده‌ی ضعف تاریخی و زوال این امپراتوری نیز هست.

این سیاست‌ها، با توجه به تضاد جهانی شدن سرمایه از یک طرف و مبارزه‌ی طبقاتی از طرف دیگر، اساساً تا چه اندازه امکان‌پذیر است؟

سیروس بینا: به نظر من، این گونه سیاست‌ها همه و همه از ماهیت و عمل کرد عکس‌العملی دولت آمریکا در شرایط افول هژمونی حکایت می‌کند؛ زیرا آمریکا نه از لحاظ تاریخی و تئوریک و نه از حیث عملی و استراتژیک هیچ گونه پلاتفرمی که مناسب دوران کنونی باشد، ندارد.

از یک طرف، تمکین آمریکا به دینامیسم و تحرک این دوره به مثابه سر فرود آوردن و قبول افول هژمونی خویش است. و از طرف دیگر، عدم تمکین و توسل به جنگ از جانب این قدرت خود تلبوری آشکار از عدم وجود هژمونی آن است. بدین ترتیب، آمریکا در بحران جهانی شدن تکاملی سرمایه بین دو قطب کم‌دی و تراژدی سرگردان است. و سرانجام، دامنه‌ی این بحران در عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی، خیزش‌های خودانگیخته‌ی توده‌ای، و ناراضی‌های و اعتراضات مستمر از جانب مردمان جهان، نتایج اسف‌ناک و ناگواری برای آمریکا به بار خواهد آورد.

من فکر می‌کنم، که اگر هیات حاکمه‌ی آمریکا در فرصتی مناسب نتواند دمل چرکین نومحافظه کاران را از بدن طبقاتی خود بزدايد، شاهد افول هر چه سریع‌تر این قدرت هم راه با جنگ و خون‌ریزی فراوان در گستره‌ی جهان - به ویژه خاورمیانه - خواهیم بود. وقایع تاریخی در محدوده‌ی ناپیوسته‌ی خویش به هیچ وجه اجتناب‌ناپذیر نیستند. اما زمانی که یک سلسله از این وقایع در رابطه‌ی تنگاتنگ، عینی، و دوران ساز با یک دیگر به کیفیتی نوین تبدیل شوند، آن گاه تاریخ اجتناب‌ناپذیر می‌شود. و درست به همین دلیل است، که در مورد آمریکا می‌توان گفت: «گر نستانی به ستم می‌دهند!»

به وجه دیگری از وضعیت آمریکا بپردازیم. به نظر شما، جامعه‌ی آمریکا چه تفاوت‌هایی با دوره‌ی گذشته کرده است؟ به طور مشخص، تا چه اندازه در آمریکا، پولاریزاسیون طبقاتی بیش‌تر و مبارزه‌ی توده‌ی مردم تشدید شده است؟

سیروس بینا: بحران ناشی از فروپاشی پاکس آمریکانا از یک طرف، پولاریزاسیون طبقاتی را گسترده‌تر و شکاف طبقاتی را عمیق‌تر کرده است و از طرف دیگر، طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان را دست‌خوش بحران ساختاری ناشی از جریان تکاملی جهانی شدن نموده است. ما در سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۹۷۰ و تمامی سال‌های دهه‌ی ۱۹۸۰ به طور مستمر شاهد پدیده‌ای نوظهور به نام «تعطیل کارخانه‌ها» (Plant Closings) بوده‌ایم. در این دوره، یعنی در آغاز دوران تکاملی گلوبالیزاسیون، بیکاری عظیم ناشی از تحول ساختاری سرمایه (به اضافه‌ی بیکاری ناشی از بحران‌های کوتاه‌دوره‌ای سرمایه) و بازتاب آن در ترکیب، کیفیت و سطح مهارت «ارتش ذخیره‌ی بیکاران» در آمریکا و دیگر کشورهای صنعتی غرب، طبقه‌ی کارگر را به یک عقب‌نشینی تاریخی وادار کرد. اما اثرات این عقب‌نشینی و چگونگی برخورد کارگران در آمریکا به جهت استیلا و ویژه‌ی ایدئولوژی بازار و نیز تکیه‌ی بیمارگونه بر سیاست‌های نئولیبرالی، خیل عظیمی از زحمت‌کشان را به کارگران شاغل زیر خط فقر (Working Poor) تبدیل کرد. اثرات این بحران در وهله‌ی نخست بیش‌تر متوجه کارگران صنعتی بود و در مراحل بعدی، بخش خدمات و هم‌چنین کارکنان و کارمندان موسسات مالی و بانک‌ها را نیز در بر گرفت.

در اواخر سال‌های دهه‌ی ۱۹۹۰، یک موج عظیم، ولی ناهمگون از کارگران گوناگون، مردم ناراضی، هواداران احیا و نگاه داری محیط سالم زیست و دیگر گروه‌های رادیکال و نیمه رادیکال تازه پولاریزه شده، تبلور خواسته‌های خود را در تظاهرات گسترده‌ی سال ۱۹۹۹ علیه «سازمان تجارت جهانی» در سیاتل نشان داد. دوران جورج بوش (پسر) نیز شاهد فشارهای گوناگون اقتصادی بر کارگران و زحمت‌کشان آمریکا بوده است، که بازتاب‌های آن را می‌توان در تضعیف سراسری اتحادیه‌های کارگری و ناکامی هر چه بیش‌تر کارگران در جلوگیری از پایین افتادن نرخ دست‌مزد مشاهده کرد.

چرایی قبول، یا سکوت در برابر، سیاست‌های هیات حاکمه‌ی آمریکا از جانب بخش قابل ملاحظه‌ای از مردم آمریکا را چگونه می‌توان توضیح داد؟ در حالی که چنین سیاست‌هایی در اروپا اغلب با عکس‌العمل‌های گاه شدید کارگران و مردم ناراضی مواجه می‌شود.

سیروس بینا: پاسخ کافی به این پرسش، البته، خود به مقاله‌ای جامع در ویژگی‌های مقایسه‌ای طبقه‌ی کارگر در آمریکا و در اروپا نیازمند است. بنابراین، من بدون این که وارد بررسی این چگونگی بشوم، تنها به نکات عمده اشاره می‌کنم.

اولاً: چگونگی مبارزات طبقه‌ی کارگر و تحولات حرکت سرمایه در اروپا و آمریکا را نمی‌توان در یک بستر همگون با یک دیگر مقایسه کرد؛ ثانیاً: فروپاشی پاکس آمریکانا و افول هژمونی آمریکا، اثرات متفاوتی بر پولاریزاسیون طبقاتی کارگران آمریکا گذاشته است. یکی از این اثرات، وجود رقابت مستقیم



کارگران آمریکا با کارگران دیگر نقاط جهان در عرصه‌ی تولید، سطح دست مزد، نحوه‌ی مهارت زدایی و مهارت گزینی نیروی کار در آتمسفر کمبود و یا نبود «تور امنیتی» ("Safty Net")، امنیت اجتماعی و بیمه‌ی ناشی از بیکاری است.

□ به ادامه‌ی سؤال قبلی بازگردیم. نتایج واکنش‌های مردمی در آمریکا تا چه اندازه به این سیاست‌ها و دولت‌های حامل آن، چه در رابطه با امور بین‌المللی و چه اوضاع داخلی، میدان می‌دهد و یا میدان عمل آن‌ها را محدود می‌کند؟

- سیروس بینا: در مورد روابط بین‌المللی و چگونگی انجام کودتای سیاسی توسط دولت جورج بوش، متعاقب واقعه‌ی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، به اندازه‌ی کافی پیش‌تر نکته‌گویی شده است. در مورد مسایل داخلی، اما، نتیجه‌ی این کودتا منجر به باز پس گرفتن شمار عمده‌ای از دست آورده‌های حقوق شهروندی در آمریکا شده است. این حقوق در طی سال‌های دراز مبارزه و دادن خون‌های بسیار توسط شهروندان این کشور به دست آمده بود، اما دولت جورج بوش هم با گذراندن قوانین ضد دموکراتیک - تحت عنوان قوانین «وطن پرستانه» (The Patriot Acts) - و هم به طریق غیر قانونی قصد دارد آمریکا را با یک عقب‌گرد تاریخی به دوران بربریت هدایت کند. در این زمینه، استناد به واقعه‌ی یازدهم سپتامبر، در واقع، بهانه‌ای است برای اعمال این گونه سیاست‌های فاشیستی.

□ انتخابات میان دوره‌ای اخیر در آمریکا و پیامدهای آن را در رابطه با سیاست‌های خارجی دولت جورج بوش چگونه ارزیابی می‌کنید؟

- سیروس بینا: انتخابات میان دوره‌ای نوامبر ۲۰۰۶ در آمریکا، شاید از نادرترین انتخاباتی باشد، که در دوران کنونی هدفی عمده در تغییر سیاست خارجی آمریکا دارد. هدف این انتخابات، دادن جواب منفی به جورج بوش در رابطه با سیاست دروغین حمله‌ی وی به عراق و نیز عدم موفقیت دولت کنونی در پایان دادن هر چه سریع‌تر جنگ و پیش‌گیری از پیامدهای ناگوار آن - از جمله، دامن زدن به ایجاد یک کارخانه‌ی عظیم تروریست‌سازی و نشو و نمو نمای تفر و خصومت هر چه بیش‌تر علیه آمریکا و هم چنین منفک شدن از هدف اصلی مبارزه با تروریست‌های گروه القاعده - بود.

این انتخابات، به علاوه، دو هدف عمده‌ی دیگر را نیز در بطن خود داشت. یکی مساله‌ی حیاتی رسیدگی به وضعیت محیط زیست؛ و دیگری نارضایتی شدید مردم از بدی معیشت و اوضاع اسف‌ناک اقتصادی خود. در حاشیه‌ی این خواست‌ها شاید بتوان به فاکتور نارضایتی مردم از دورویی دولت جورج بوش و فساد شماری از اعضای کنگره از حزب جمهوری خواه، که در مسایلی نظیر رشوه خواری، دزدی، و نداشتن شرافت اخلاقی در برابر افکار عمومی انگشت نما شده بودند هم اشاره کرد.

به نظر من، حل مساله‌ی عراق و تجدید نظر در سیاست خارجی، نخستین هدف نمایندگان حزب دموکرات در کنگره‌ی آمریکا خواهد بود. برخورد به دشواری‌های محیط زیست و سر و سامان دادن به وضعیت بهداشت عمومی نیز از اهداف عمومی حزب دموکرات هستند. اما در مورد موفقیت کامل کودتا زدایی دموکرات‌ها در هر دو بُعد سیاست خارجی و حقوق شهروندی در آمریکا، من خوش بین نیستم؛ زیرا با توجه به عدم پرنسیپ‌های لازم و نیز عدم وجود

استخوان بندی سیاسی، دموکرات‌ها گر چه نوک نومحافظه کاران را خواهند چید، اما قادر نخواهند بود آب رفته (یا درست تر بگویم، آبروی رفته) را به جوی برگردانند.

□ در پایان این گفت و گو، خوب است نظر شما را در مورد رقابت بین بلوک‌های مختلف سرمایه داری جهان در متن بحران اقتصادی و بیکاری و گرسنگی و خانه خرابی روزافزون مردم کارگر و تهی دست جهان بپرسیم. این وضعیت به کجا خواهد انجامید؟

- سیروس بینا: این نکته بس پر اهمیت است، که در رابطه با تز جهانی شدن سرمایه و آغاز تکاملی گلوبالیزاسیون (پس از فروپاشی نظام پاکس آمریکانا)، مفهوم رقابت جهانی سرمایه در چهارچوب فراملی با مفهوم تقسیم جهان میان سرمایه‌های بلوکه شده‌ی انحصاری هماهنگ با کشورها و دولت‌های امپریالیستی، به کلی از یک دیگر متمایز است. سرمایه‌ی انحصاری و کارتل‌ها از لحاظ تاریخی، متعلق به مرحله‌ی پایین تر سرمایه داری می‌باشند؛ زیرا این گونه سرمایه‌ها با هماهنگی و آهنگ سیاست‌های دولت‌های تابع خود به کار رقابت انحصاری و تقسیم جهان دست می‌زنند. به عبارت دیگر، رقابت بلوک‌های سرمایه‌ی انحصاری در پیچه‌ای است، که از درون آن می‌توان رقابت مابین نیروهای امپریالیستی ("inter-imperialist rivalry") را مشاهده کرد. به همین جهت، کشورها یا دولت‌های امپریالیستی به پشت گرمی سرمایه‌های انحصاری خویش با یک دیگر به رقابت برمی‌خیزند. پس، رقابت میان امپریالیست‌ها خود تابعی است از متغیر رقابت میان سرمایه‌های انحصاری. برای مثال، در بخش نفت پس از قرارداد کارتلی معروف به اکناکری (۱۹۲۸-۷۲)، سیاست خارجی دولت آمریکا همواره به موازات مواد هفت گانه‌ی این انحصار عمل کرده است؛ بدین معنی که منافع این انحصار، سیاست خارجی آمریکا را در حیطه‌ی اقتدار خود تعیین تکلیف می‌کرده است.

در دوران تکاملی گلوبالیزاسیون، سرمایه‌ی فراملی هیچ تعلقی به هیچ بلوکی نداشته و به عکس در ورای مجموعه‌ی این نیروها حرکت می‌کند. بنابراین، در این دوران به سرمایه باید به منزله‌ی یک رابطه‌ی اجتماعی نگاه کرد، نه یک بلوک فیزیکی درهم فشرده در یک امپریالیسم خاص به زعم دوران‌های پیشین. این نوع نگرش، بحران سرمایه را در رابطه با پولاریزاسیون فراملی تلقی می‌کند و به همین جهت، در عرصه‌ی جهانی، تولید گسترده‌ی فقر و گرسنگی را در ورای مرزهای ملی با خود به هم راه دارد.

و بالاخره، این گونه نگرش حاوی حقایقی است که تقسیم بندی سنتی جهان را به سه جهان اول، دوم و سوم مخدوش می‌انگارد. حقیقت این است، که پس از فروپاشی شوروی دیگر جهانی به نام «جهان دوم» وجود خارجی ندارد. هم چنین به علت قانون عدم تعادل توسعه‌ی سرمایه، بسیاری از مناطق متعلق به جهان به اصطلاح اول، اکنون به «جهان سوم» و نیز پاره‌ای از مناطق متعلق به جهان به اصطلاح سوم به «جهان اول» تبدیل شده‌اند. این روند خود آیینی تمام نمای جهانی شدن روابط اجتماعی سرمایه است. در چنین جهانی، بحران‌های سرمایه داری به بیکاری و فقر فزاینده در سراسر جهان دامن می‌زند و در نهایت، هیچ کشوری و یا منطقه‌ای از اثرات مخرب آن مصون نخواهد ماند.

سی‌ام نوامبر
